

مجلس نوزدهم
فلسفه قربانی و لزوم دفاع از حق
خطبه عید سعید قربان

اعوذ بالله مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاصِلِ الْحَمْدَ بِالنَّعَمِ، وَالنَّعَمَ بِالشُّكْرِ. نَحْمَدُهُ عَلَى آلائِهِ كَمَا نَحْمَدُهُ عَلَى بَلَائِهِ. وَنَسْتَعِينُهُ عَلَى هَذِهِ النَّفُوسِ الْبِطَاءِ عَمَّا أَمَرَتْ بِهِ، السَّرَّاعِ إِلَى مَا نُهِيتَ عَنْهُ. وَنَسْتَغْفِرُهُ مِمَّا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ وَأَحْصَاهُ كِتَابُهُ؛ عِلْمٌ غَيْرُ قَاصِرٍ وَكِتَابٌ غَيْرُ مُغَادِرٍ!

وَنُؤْمِنُ بِهِ إِيْمَانًا مِّنْ عَايِنِ الْغُيُوبِ وَوَقَفَ عَلَى الْمَوْعُودِ؛ إِيْمَانًا نَفَى إِخْلَاصَهُ الشَّرْكَ وَبَقِيْنُهُ الشُّكَّ. وَنَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، إِلَهًا وَاحِدًا أَحَدًا صَمَدًا فَرْدًا حَيًّا قَيُّومًا دَائِمًا أَبَدًا؛ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ! عِبَادَ اللَّهِ! أَوْصِيَكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ الَّتِي هِيَ الزَّادُ وَبِهَا الْمَعَادُ؛ زَادٌ مُّبْلَغٌ وَمَعَادٌ مُنْجِحٌ، دَعَا إِلَيْهَا أَحْسَنُ دَاعٍ وَوَعَاها خَيْرُ وَاعٍ.^۱

حکمت تشریع حکم قربانی

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَآؤُهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ النُّفُوسُ مِنْكُمْ﴾^۲

«گوسفندان، شتران و گاوهای که در هرجا (در منا یا در مکه و یا سایر اماکن) قربانی می‌کنید، نه گوشت‌های آنها به خدا می‌رسد و نه خون‌های آنها؛ ولیکن تقوایی که از ذبح آنها و نحر آنها نصیب شما می‌شود، آن به خدا می‌رسد.»

﴿يَنَالُهُ﴾ یعنی: تقوایی که مُکْتَسَب از نحر و ذبح این حیوانات است، به خدا می‌رسد. این آیه قرآن است!

﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ * وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾^۳ «قرآن کتاب فاصل است (یعنی مُتَقَن و محکم و کلام قاطع و برنده است) * و شوخی و مزاح هم نیست و قرآن براساس تسامح با انسان صحبت نمی‌کند.»

این آیه می‌رساند که تمام این قربانی‌هایی که در دنیا می‌شود و به آن امر شده است، گرچه طبعاً فوایدی دارد که رسیدگی به ضعف و فقرا و مستمندان است، رسیدگی به مردم مستحق است، اطعام است،

^۱ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۱۶۹، خطبه ۱۱۴.

^۲ سوره حج (۲۲) آیه ۳۷.

^۳ سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴.

ولیمه است، إشباع مؤمنین است، و خدا اطعام طعام را دوست دارد، و همهٔ اینها براساس خود محفوظ است؛ ولی جان و روح و سرّ این قربانی، آن پاکی و طهارتی است که انسان در اثر این عمل کسب می‌کند؛ یعنی انسان در اثر قربانی کسب طهارت می‌کند، و این به درد انسان می‌خورد. خود قربانی و اطعام و ریختن خون این حیوان، و گوشت و پوست را در راه خدا دادن، همهٔ اینها برای این عالم است و چیزی آنجا نمی‌رود؛ ولیکن روح و نتیجهٔ این کار که آن تقوای مُکْتَسِبَةُ از این کار است، به‌سوی خدا می‌رود، اصلاً به‌سوی خدا می‌رود و به خدا می‌رسد! خدا چیست که چیزی به خدا برسد؟! **﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾**^۱

«عمل صالحی که انسان انجام می‌دهد - هرچه می‌خواهد باشد - در نفس

انسان ایجاد یک روح و یک پدیدهٔ نفسی و یک حال بقاء و تجرّد و یک حادثهٔ روحانی می‌کند که آن به‌سوی خدا می‌رود.»

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ﴾؛ «به‌سوی خدا بالا می‌رود.» چه چیزی؟ **﴿الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾**؛ آن چیزی که موجب بلند شدن کلمهٔ طیب و حرکت آن به‌سوی خدا می‌شود، عمل صالح است. پس قربانی عمل صالح است و این قربانی موجب تقوا می‌شود، که آن تقوا به‌سوی خدا بالا می‌رود؛ پس انسان باید دنبال تقوا برود. البته این مسئله اختصاصی به قربانی ندارد؛ بلکه از روی آیه **﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ﴾**، با تنقیح مناط کلی از همین آیه **﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا﴾**، می‌توان استفاده کرد که هر عملی انسان در دنیا انجام می‌دهد، یک پیکر و ظاهری دارد و یک جان و روحی دارد؛ ظاهرش در اینجا می‌ماند و روحش برای انسان باقی می‌ماند. آن‌وقت باید حساب کنیم که چه اندازه این عمل برای انسان روح ایجاد کرده است که بر این اساس، آن عمل دارای ارزش است؛ و اینجا دیگر مَفْرَقٌ طُرُق است.

میزان تأثیر ظاهر عمل در ارزش آن

بعضی‌ها می‌گویند:

هرچه عمل در دنیا بزرگ و چشمگیر باشد و ظاهر و ابّهت و جلالش بیشتر باشد، آن عمل بهتر است. ما چه کار داریم که باطنش چیست؟! **﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ﴾**

اما بعضی می‌گویند:

این عمل ظاهر، براساس پدید آوردن آن ملکوت و جان برای انسان است؛ اگر این اثر در آن قوی باشد، قیمت دارد و الا قیمت ندارد.

قرآن هم این‌طور می‌گوید.

مردم دنیا غالباً چشمشان به ظاهر است و هر کسی کارهایی بکند که چشمگیر باشد، ظاهر باشد، زیاد سر و صدا داشته باشد و بوق و انتشارات در آن زیاد باشد، دنبالش می‌روند؛ چون به‌طور کلی، طرز تفکر

^۱ سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.

و سطح اندیشه عامه، کوتاه است! اینها در یک حدود خیلی خیلی نازلی تأمل و تفکر می‌کنند و به‌طور کلی می‌توان گفت: «احساسات بر عقول آنها غالب است و مشاهدات بر اندیشه‌های آنها غالب است!» بنابراین اگر کسی کارهای خیلی چشمگیری کند، مثلاً مسجدی بسازد، بیمارستانی بسازد، طبع کتب دینی و از این کارها بکند، ولو خیلی خیلی مهم باشد، در نزد اینها خیلی دارای ارزش است؛ ولی حساب نمی‌کنند که این کارها بر چه اساسی بوده است. قرآن و این آیاتی که برای شما خوانده شد و سایر آیات و اصلاً بنای فلسفه اسلام بر این نیست و می‌گوید: «آن عملی برای انسان قیمت دارد که ایجاد روح کند، و هرچه این عمل در ایجاد آن پدیده روحی قوی‌تر باشد، بهتر است.»

ارزش یافتن عمل به واسطه جنبه باطنی و الهی آن

بنابراین اگر انسان عملی در دنیا انجام بدهد که این عمل خیلی چشمگیر باشد، ولیکن از روی تقوا نباشد، از روی خواست خدا نباشد، برای رضای خدا نباشد، در آن شائبه خودنمایی باشد، خودپسندی باشد، آوازه باشد، صیت باشد، حسّ تقدّم باشد و حسّ تفاخر باشد؛ اینها به درد خدا نمی‌خورد و برای دنیا است. **﴿إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهُوَ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ﴾**^۱؛ اینها به درد خدا نمی‌خورد، و به‌سوی خدا هم بالا نمی‌رود.

﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾^۲؛ آنچه پیش شما است دستخوش زوال و نیستی واقع می‌شود، اما آنچه پیش خدا است باقی می‌ماند.

﴿آنچه پیش شما است﴾ یعنی: برای شئون شما است، برای شئون دنیوی است، برای زیادی دنیا و اعتبار و ثروت است، برای اندیشه‌های مادی و شخصیت‌طلبی و زیاد کردن آبرو است؛ و خلاصه آن چیزهایی که انسان در دنیا از نقطه نظر دنیوی به آن اتکا دارد، اینها همه برای شما است و اینجا می‌ماند و با شما نمی‌رود.

﴿آنچه پیش خدا است باقی می‌ماند﴾، نه یعنی آنچه خدا در روز ازل پیش خودش خلق کرده است باقی می‌ماند، آن که مسلم است؛ چون آن اسماء و صفات برای خدا است، و چه قرآن بگوید باقی می‌ماند یا نگوید باقی می‌ماند، برای خدا است. **﴿مَا عِنْدَ اللَّهِ﴾** یعنی: آنچه از اعمال برای شما حاصل می‌شود که لله است، آن باقی می‌ماند؛ آن پدیده فکری و آن حادثه روحی و آن طلیعه ملکوتی و آن حال خوش و آن اندیشه صحیح و آن عقیده پاک و آن صفات و ملکات خوب، آنها باقی می‌مانند و بعد از اینکه انسان از دنیا می‌رود باز هم آنها با انسان هست، چون پدیده [مادی] نیست.

شما این نمازی که خواندید، یک عمل ظاهری بود؛ وضو گرفتید، رو به قبله ایستادید و نمازی هم بجا آوردید، تمام اینها عمل ظاهری بود؛ اما باطنی داشت و باطنش این بود که عمل را برای خدا انجام

^۱ سوره حدید (۵۷) آیه ۲۰. *سُرّ الفتح*، ص ۲۸، تعلیقه ۲: «بدانید که زندگانی دنیا به ترتیب زمان، به بازی و بیهوده‌گری و خودنمایی و فخرفروشی [و زیاده‌طلبی در اموال و اولاد] سپری می‌شود.»

^۲ سوره نحل (۱۶) آیه ۹۶.

دادید، غرضی از این عمل نداشتید، با این عمل نمی‌خواستید خودنمایی کنید و در این حال نماز توجّه به خدا داشتید و با خدا صحبت می‌کردید. باطن نماز آن حال خوشی بود که شما در حال نماز و دعا به‌دست آوردید، و این باقی می‌ماند، چون این مادی نیست. این عمل مادی وضو و نماز، مقدمهٔ پیدایش آن عمل معنوی است، و هرچه آن را بیشتر پدید بیاورید قوی‌تر است. لذا عملی برای انسان بهتر است که مَقَرَّب‌تر باشد؛ مَقَرَّب‌تر باشد یعنی برای خدا باشد؛ برای خدا باشد یعنی حرکت و تحرّک برای ایجاد آن پدیدهٔ روحی بیشتر باشد. این مناط کلی است که قرآن مجید به دست ما می‌دهد.

معنای عید

امروز روز عید قربان است؛ یعنی مردم باید این روز را عید بگیرند. عید یعنی چه؟ عید یعنی روزی که انسان شیرینی بخورد و شکلات بخورد و بستنی بخورد و دست بزند؟ و یا اینکه مثل سابق که در روز عید نوروز، حاجی نوروز در کوچه‌ها راه می‌افتاد، انسان هم یک دایره و دمبکی بردارد و بزند؟! و یا اینکه چراغی آویزان کند و قالیچه‌ای ببندد؟ نه‌خیر، اگر ما معنای عید را این‌طور بفهمیم، اشتباه فهمیده‌ایم. اینکه اگر ما وقتی به نام عید فکر می‌کنیم این مظاهر را در ذهن خود متمثّل می‌کنیم، شاید ناشی از تربیت‌های غلطی باشد که ما را در زمان‌های اخیر بدون اختیار در آن مسیر سوق داده‌اند، ولی این معنای عید نیست؛ معنای عید آن روزی است که انسان بما هو انسان - نه انسان بما هو حیوان، نه انسان بما هو جنس^۱ اعم، نه انسان بما هو نامی، بلکه انسان بما هو انسان، و انسان بما هو ناطق - به بهره‌ای برسد که برای او ایجاد فرح و سرور کند، او را پاک کند، تطهیر کند، تهذیب کند، طاهر کند و به خدا نزدیک کند؛ این برای او عید است.

علّت جعل عید فطر به‌عنوان عید

روز عید فطر، عید است و روز سرور مؤمنین است؛ برای اینکه مردم یک ماه روزه گرفته‌اند و روزها همه گرسنه و تشنه بوده‌اند، شب‌ها به عبادت برخاسته‌اند، قرآن خوانده‌اند، نماز خوانده‌اند، و حالا که روز عید فطر می‌شود خدا به مردم جایزه می‌دهد. این جایزه، سبک کردن آنها است، حرکت دادن آنها است، نتیجهٔ یک‌یک از دقایق و لحظاتی است که در ماه رمضان، گذشته است و برای ایشان این پدیدهٔ روحی را ایجاد کرده است و آنها را به طرف این معنای طهارت سوق و حرکت داده است؛ لذا در روز عید فطر اینها خودشان را سبک می‌بینند و ملائکه هم برایشان جوایز می‌آورند که آفرین، کاری کردی و امروز روز بهرهٔ تو است! آن‌وقت انسان به شکرانه‌اش نماز می‌خواند و دیگر شیرینی نمی‌خورد؛ چون روز شیرینی خوردن یا شربت خوردن یا دایره زدن نیست؛ روز نماز است، و براساس این موهبتی که خداوند به انسان داده است، انسان باید در بیابان برود و همه در یک جا جمع بشوند و نماز بخوانند و خطبه بخوانند و تکبیر بگویند:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، الْحَمْدُ لِلَّهِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا هَدَانَا وَلَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا أَوْلَانَا! «خدایا، ما تو را شکر می‌کنیم

^۱ مصباح‌المتفهّد، ج ۲، ص ۶۴۹.

که چنین توفیقی به ما دادی و امسال ما را زنده نگه داشتی تا ماه رمضان را پشت سر گذاشتیم و کسب یک پدیده روحی کردیم و این حال برای ما پیدا شد!

و باید به بیابان برویم و رو به خاک بگذاریم و باید پا برهنه برویم و عبا را تا کمر بگذاریم و [شلوار را هم تا نصف ساق پا] بالا بزنیم، همان طور که حضرت امام رضا علیه السلام برای نماز رفتند، که سنت رسول خدا بود.^۱ انسان باید این طور به حال شکستگی برود و شکرانه این موهبتی را که خدا در یک دوران ماه رمضان، بلکه در یک سال بر انسان کرده است و این نتیجه را در روز عید فطر به انسان می دهد، انسان بجا بیاورد و این واقعاً برای انسان عید است.

وقتی که شخصی شاگرد مدرسه است و در دوران سال درس می خواند، عیدش این است که ورقه قبولی به او بدهند؛ اما اگر مردود شود و پدرش برایش مثلاً یک کت و شلوار یک میلیونی بخرد، یا تمام زر و زینت های دنیا را به او بدهد، به چه درد او می خورد؟! عید او قبولی او است ولو با لباس پاره و کهنه باشد! اگر در مدرسه شاگرد اوّل شود این برایش عید است، اگر قبول شود این برایش عید است؛ اما اگر مردود شود و او شیرینی بخورد و سوت بکشد، این برای او چه عیدی است؟!

عَلَّتْ جَعَلَ عید قربان به عنوان عید

عید اسلام هم چنین عیدی است، عید فطر است، عید قربان است! همه مردم از نقاط مختلف حرکت می کنند و به منا می روند و امروز قربانی می کنند؛ هر کس در شهر و وطن خود یک درجه و مقداری از تعلّقات به زن و بچه و کسب و کار و تجارت دارد و در اثر این سفر از همه آن تعلّقات دست برمی دارد و سر و پای برهنه به سراغ خدا می رود و می گوید: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ!» زن ها که بهترین نقطه بدنشان همان صورتشان است، باید آن را باز بگذارند^۲ و پایشان را هم برهنه کنند،^۳ و این در آنجا شرافتی نیست و نباید کسی به کسی شرافتی بفروشد! و در مقابل، مردها هم که بهترین نقطه شرفشان سرشان است و به تاج و عمامه و کلاه و سایر چیزها مُکَلَّل می کنند و از سرما و گرما حفظ می کنند، آنها هم شاه باشند یا وزیر باشند فرقی نمی کند و باید سر برهنه^۴ و پا برهنه^۵ بشوند و بگویند: «اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ!» اگر مردی چیزی سرش بگذارد گناه کرده است، و اگر زنی روی خودش را بپوشاند گناه کرده است!

همه باید آنجا بروند و بعد دور آن خانه خدا بگردند: (وَلْيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ)^۶ (لَيْسَ هَدُوا مَنْفَع

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۴۸۹.

^۲ وسائل الشّیعة، ج ۱۲، ص ۴۹۳.

^۳ همان، ص ۵۰۰.

^۴ همان، ص ۵۰۵.

^۵ همان، ص ۵۰۰.

^۶ سوره حج (۲۲) آیه ۲۹.

لَهُمْ^۱، تا تماشا کنند و ببینند که چه خبرها است! دنیا تنها مادّه نیست، دنیا تنها خوردن و اطفای شهوت نیست، دنیا تنها گذراندن نیست، بلکه همه این گذراندن‌ها برای ایجاد یک شیء ثابت است: (مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ)^۲.

پس این سفر مکه، خواهی نخواهی برای انسان ایجاد تجرّد می‌کند. امروزه هم که آسان‌ترین سفرها است، باز مشکل‌ترین سفرها است! سفر مکه مشکل است و هر کس به مکه رفته است، دیده است که مشکل است. امروزه ولو نسبت به سابق، آسان‌ترین سفرها شده است، ولی در عین حال مشکل است و باید هم مشکل باشد. خداوند این سفر را این‌طور قرار داده است تا مردم به مشکلات برخورد کنند و قدر این سفر را بدانند. امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه در آن خطبه قاصعه می‌فرماید: خداوند اگر می‌خواست خانه خود را در همان سرزمین‌های سبز و خوش آب و خوش علف قرار می‌داد، که اگر این‌طور بود، مردم آنجا را تفرّجگاه و تنزّلگاه خود قرار می‌دادند؛ ولی خانه خود را در جایی گرم در وسط کوه‌های صلب که از شدّت آفتاب، رنگ سنگ‌ها سیاه شده است، قرار داده است. و مردم از هر جای دنیا که باشند (شاه باشند یا وزیر باشند، بزرگ باشند یا کوچک باشند) باید روی آن سنگ‌ها پا برهنه بروند و دور خانه خدا بگردند، و هیچ چاره‌ای هم ندارند!^۳ برای اینکه: (إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ)^۴؛ آنجا برای انسان کلمه طیب پیدا بشود و آنجا انسان بار خودش را سبک کند و خود را از وزر و آلودگی بیرون بیاورد، و آنجا مشاهده منافع کند. منافع نه یعنی مال و تجارت، چون مال و تجارت در دنیا بسیار است؛ منافع یعنی آن منافعی که بنیان‌گذار اسلام، حضرت ابراهیم برای خود قرار داد و به‌دست آورد، آن منافعی که حضرت اسحاق و حضرت یعقوب و حضرت اسماعیل به‌دست آوردند، آن حالات خوشی که آنها در مسجد خیف به‌دست آوردند، آن وقوفی که آنها در عرفات کردند.

لزوم حسن ظنّ به خدا در حج

لذا در روایت داریم:

اگر کسی بعد از اینکه حرکت کرد و دور آن سنگ‌های صلب طواف کرد و بعد از اینکه بین آن دو کوه، سعی کرد و بعد در روز عرفه در عرفات حاضر شد و وقوف کرد و نزدیک غروب آفتاب دعا کرد، آن وقت این شخص گمان کند که گناهان او آمرزیده نشده است، «لَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ!»^۵ فقط باید خودش

^۱ سوره حج (۲۲) آیه ۲۸. / امام شناسی، ج ۶، ص ۲۹:

«تا بدین وسیله منافع دنیوی و اخروی خود را مشاهده کنند و ببینند.»

^۲ سوره نحل (۱۶) آیه ۹۶.

^۳ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۹۳، خطبه ۱۹۱.

^۴ سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۰.

^۵ نسخه الکافی: فَهُوَ مِنَ أَعْظَمِ النَّاسِ وَزِرًا؛ «پس او گناهش از بزرگ‌ترین گناهان مردم است!» (محقق)

را ملامت بکند!»^۱

که عجب مرد شقی ای است که از خانه خودش به آنجا رفته است و این کارها را برای خدا کرده است و از ظهر تا غروب هم در عرفات برای خدا وقوف کرده است، اما باز او تردید دارد که آیا خدا گناهانش را آمرزیده است یا نیامرزیده است! پس این به خاطر شقاوت خودش است؛ چرا انسان به خدا این قدر سوء ظن داشته باشد؟! چرا انسان بر خدا این قدر سختگیر باشد؟!

خدا در را باز کرده است و می گوید: بفرما!

- نه خیر، خدایا من قابل نیستم، تو من را راه نمی دهی! - آقا چشمت را باز کن؛ مگر کور هستی؟!

ببین در باز است، بفرما!

- نه خیر، این در برای من باز نیست!

- به خدا، به حضرت عباس، برای تو باز کردم!

می گوید: خدایا، قسم تو قبول نیست!

- آقا در باز است، بیا!

می گوید: نه خیر، بنده قابل نیستم!

«فلا یلومنَّ إِلَّا نَفْسَهُ!» معنایش این است: تو که قابل نیستی پس برو! یعنی او این قدر در دل خودش

شک و تردید ایجاد کرده و یأس وارد کرده است که حالا هم که خدا می گوید: آقا، درب بهشت باز است،

بفرما در بهشت! باز او قدمش حرکت نمی کند!

یکی از رفقا می گفت:

من یک وقت در خواب، حضرت رسول را در قیامت دیدم که او با داد و فریاد می خواست افرادی را که داشتند در آتش می سوختند، بیرون کند و دست در جهنم می کرد تا اینها را بیرون بیاورد، ولی آنها حاضر نمی شدند! خیلی عجیب بود! حضرت رسول داد و فریاد می زد: «دستتان را به من بدهید، بیایید شما را بیرون بریزم!» اما آنها گوش نمی دادند و حاضر نمی شدند!

خواب خیلی صحیحی است! حاضر نمی شدند! جنگ های اسلام، دعوت اسلام، تبلیغات اسلام، فقط برای بیرون ریختن از جهنم به بهشت است. آنها می گویند: بیایید شما را بیرون بریزیم! ما می گوییم: ما حاضر نمی شویم!

عید قربان هم چنین روزی است که همه مردم حرکت کرده اند و در عرفات رفته و وقوف کرده اند و شب هم به مشعر آمده اند و در آنجا جمال و جلال خدا را تماشا کرده اند و امروز هم رمی جمار و قربانی کرده اند.

قربانی حج به عوض فدا کردن و قربانی نمودن نفس خود

^۱ الکافی، ج ۴، ص ۵۴۱، با قدری اختلاف.

قربانی یعنی خدایا همان طور که حضرت ابراهیم بنیان گذار اسلام، خواست فرزند خود و جان خود را در راه تو قربانی کند و تو برای او فدیة فرستادی (معنای فدیة این است که این گوسفند به عوض او باشد. فدیة: یعنی به جای او. من فدای شما شوم: یعنی شما دارید از دنیا می روید و برای اینکه شما باقی بمانید من بمیرم. فدایت شوم: یعنی اگر تو بخواهی بمیری من فدای تو شوم و من به جای تو باشم. این گوسفند فدیة است: یعنی به عوض آن قربانی است و حکایت از آن قربانی می کند؛ و گوسفندی هم که ما می کشیم همین است.) ما هم می گوییم: خدایا، ما هم حاضریم بر اینکه جان خود را در راه تو قربانی کنیم؛ اما الآن به ما دستور ندادی که سرت را ببر، ما این گوسفند را به عنوان نمونه و حاکی از جان دادن و فدا کردن قرار می دهیم!

لذا مستحب است انسان گوسفندی که در منا قربانی می کند، گوسفند خیلی خوبی باشد، گوسفند پر قیمت بخرد، کمتر از یک ساله نباشد، شاخش خوب باشد، نر باشد، چاق باشد، سالم باشد، چشمش خوب باشد، چپ نباشد، نا بینا و کور نباشد، بدنش بریده نباشد، ناقص نباشد، و انسان خودش آن گوسفندی را که می خرد قربانی کند؛^۱ چون نفس قربانی، خود انسان است و انسان باید خودش را قربانی کند. اقلأً این قربانی را که حکایت از قربانی انسان می کند، انسان به دست خودش آن را قربانی کند و دعا بخواند^۲ و قدری نبات شیرین هم در دهان آن گوسفند بگذارد، چون قربانی کار شیرینی است، تلخ که نیست؛ اینها همه معنا دارد! آن وقت انسان که این کارها را کرد، می فهمد که: **(لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَآؤُهَا)**^۳ معنایش چیست!

عید گرفتن عید قربان به سبب حصول حالات تجرّدی حج

آن وقت امروز برای او عید می شود و می گوید: خدا را شکر! ما عمری در شهر خودمان زندگی کردیم و فرمان به کسب و کار و تجارت و شخصیت و به این بود که چرا او به من سلام نکرد، او به من اعتنا نکرد و در فلان مجلس مرا دعوت نکرد؛ مثلاً چرا رباب خانم، ما را در مجلس عروسی دخترش نگفت، با اینکه ما این همه برای او زحمت کشیده بودیم! یا چرا آقای فلانی ما را در عقد پسرش نگفت، چرا فلانی من را در آن مجلس نگفت، چرا فلان شخصی که ما هر روز از او جنس می خریم، آن روز که من به او گفتم: مثلاً بیست تومان دستی به من قرض بده، او نداد؟! همه فکرای ما مگر خارج از این است؟! فکرای بزرگان ما مگر در مورد چیست؟ همین مسائل، در یک سطح عالی تر و بزرگ تر! یکی آفتابه می دزد و یکی مثلاً صندوقچه طلا و برلیان می دزدد؛ وقتی مناط دزدی باشد، فرقی نمی کند! فکر ما از این کثرات بالاتر نمی رود.

حالا ما رفتیم و حج کردیم و تماشا کردیم که اینها چیست، این مسائل چه بود، واقعاً این کثرات چه

^۱ وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۱۵۰ - ۱۵۲.

^۲ وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۱۰۹ - ۱۱۱ و ۱۲۶.

^۳ سوره حج (۲۲) آیه ۳۷.

بود و چقدر ما را خسته می‌کرد، چقدر ما را ضعیف می‌کرد، چقدر ما را کسل می‌کرد و چقدر ناراحت می‌کرد! این جاها چه جاهای خوبی و چه زمین‌های خوبی است؛ عرفات چه جای خوبی است، مَشعر چه جای خوبی است، منا چه جای خوبی است، اصلاً محل طواف کردن چه جای خوبی است! انسان در بیت‌الله بنشیند و همین‌طور خانه خدا را تماشا کند؛ چقدر خوب است! اینها چیست؟! مسائلی در اینجا هست یا نه؟ آیا در جهان انسانیت، اینها مسئله‌ای است یا نه؟ [انسان تازه] می‌فهمد که مسئله اصلاً این است؛ و بدبخت آن کسانی هستند که این مسائل را کنار گذاشته‌اند!

شخصی که شاید حیات هم داشته باشد، یک روز با پسر عمه ما که می‌خواست به مکه برود، به منزل ما آمد تا خداحافظی کند. ما او را نمی‌شناختیم، خودش به ما گفت: من تمام عمرم را در اروپا و آمریکا و دانشگاه‌ها و خلاصه هرچه بگوئید، مصرف کرده‌ام. یک سال یکی از همین رفقای ما به من گفت: «آقا شما همه کار کرده‌اید، حالا دیگر توبه‌ای بکن و حجی برو!» گفتیم: علی‌الله؛ این سفر را هم برای تماشا می‌رویم! و این سفر مکه را به‌عنوان تماشا گرفتیم؛ ولی خدا شاهد است که آن لذتی که من از آن سفر بردم، تا به حال هیچ لذتی در دنیا به پای آن لذت نرسیده است و اصلاً نمی‌شود با آن قیاس کرد! از آن سفر تا به حال این سفر یازدهم است، که امسال با پسر عمه‌ات می‌خواهم بروم، و هر سال رفته‌ام!

[این‌طور می‌گوید]: چون قلبِ ماهیت پیدا کرده است، و این همان تقوا است! بنابراین ما مسلمان‌ها باید متوجه این جهت باشیم که اساس زندگی خود را بر تقوا قرار بدهیم و بدانیم که عید، روز جایزه و قبولی است. عید قربان برای کسی قبول است که اعمالش قبول است، عید قربان برای کسی بهتر است که جایزه بهتری گرفته باشد، نمره عالی‌تر گرفته باشد، حال بهتری پیدا کرده باشد، تجرّدش بیشتر شده باشد؛ این برای او عید است، پس باید نماز عید بخواند و شکر خدا را بجا بیاورد، چون این برای او عید است.

علّت جعل عید غدیر به‌عنوان عید

عید برای خوردن و آشامیدن و... نیست؛ اصلاً عید حقیقی این عید است! عید حقیقی عید غدیر است که ما به مقام ولایت معرفی شده‌ایم! در روایت آمده است: «امیرالمؤمنین در عید غدیر به ما معرفی شده و ما او را شناخته‌ایم.»^۱ اگر ما امیرالمؤمنین را نمی‌شناختیم تکلیف ما چه بود؟ اگر نمی‌شناختیم، ما از این مسیر تبعیت نمی‌کردیم و براساس تشیع و ولایت نبودیم؛ آن‌وقت اگر تمام بدن ما از الماس‌ها و لباس الماس‌بافت بود، این برای ما چه فایده‌ای داشت؟! امیرالمؤمنین دست روی عقل ما گذاشت و با عقل ما سر و کار پیدا کرد، یعنی ما را از مرحله بهیمیت به انسانیت رسانید و به ما شرف داد؛ اما مکتب‌های دیگر، این عقل را به انسان نمی‌دهند و در عقل انسان تصرف نمی‌کنند، بلکه در ماده انسان تصرف می‌کنند؛ هر مکتبی را شما

^۱ [إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۷۴؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۱۸.]

لذا روز عید غدیر عید است. روایت داریم که اگر کسی در روز عید غدیر روزه بگیرد، ثواب هشتاد هزار سال روزه دارد.^۱ در روز عید غدیر صدقه بدهید، دیدن برادران مؤمن بروید و آنها را به ولایت تهنیت بگویید که: به به از امروز که شما به ولایت رسیدید!^۲ برای بچه‌های خودتان لباس عید را در روز عید غدیر بخرید، لباس نو تن کنید، عبای نو تن کنید، چارقد نو تن کنید! اگر ندارید، یک کلاف ابریشم نو گردن خودتان ببندازید که ما امروز یک چیز نو خریدیم. اینها سنت است!

خطر انحطاط از اعیاد حقیقی به اعیاد اعتباری و موهومی

حالا ببینید ما چه اندازه عقب رفته‌ایم که عید قربان رفت، عید فطر رفت، عید غدیر رفت و آن وقت عیدهای گبری و عید نوروز به جایش آمد و نشست؛ عید نوروزی که هیچ اساس اسلامی ندارد و صرف یک بدعت است!^۳ لباس نو می‌پوشیم، خانه‌تکانی می‌کنیم، دیدن همدیگر می‌رویم، و هر فجایی که شما فرض کنید در عید نوروز پیدا می‌شود! ما هم که مسلمان هستیم می‌گوییم: «آقا ما دیدن فلانی می‌رویم، اما قصد تبعیت از سنت زرتشت نمی‌کنیم، ما به قصد دیدن می‌رویم!» ای بنده خدا، می‌خواهید برای دیدن بروید، چرا پریروز نرفتید؟! اصلاً چرا این مبدأ را عید غدیر قرار نمی‌دهید؟! آخر اسلام به چیست؟ ما که مسلمانیم و ادعای تحرّک و ادعای تعهد داریم، نباید کارهای خودمان را بر یک اساس قرار بدهیم؟! این مسئله‌ای است دیگر!

اگر ما عید غدیر را عید قرار بدهیم و دیدن هم برویم، لباس نو بپوشیم، تبریک و تهنیت بگوییم، در مجالس و محافل ذکر اهل بیت و فضائل امیرالمؤمنین و خصوصیاتش را بگوییم و اصلاً این امر را زنده کنیم - کما اینکه زنده کرده‌اند - این برای ما عید می‌شود. اما اگر مدام خودمان را پایین و پایین و پایین‌تر آوردیم و از تعقل به احساسات افتادیم، دیگر می‌گوییم: ای آقا، ما اگر در این عید نوروز مثلاً فرش خانه‌مان را عوض نکنیم و فلان فرش را اجاره نکنیم و فلان تلویزیون و فلان دکور را نیاوریم، خانه‌ما می‌آیند و می‌گویند: «فلانی ندار است!» آن وقت در یک عید نوروز، مثلاً یک دست اسباب زینت اطاق را به ده هزار یا بیست هزار تومان کرایه می‌کند تا وقتی برای دیدن می‌آیند [چنین و چنان] بگویند. حالا این بیچاره‌ای است که خودش ندارد و مثلاً روی زمین می‌نشیند! اینها همه بدبختی و انحراف است، و مؤمن آن کسی است که دارای تفکر و تعقل باشد!

خدا إن شاء الله همه ما را از سطح احساسات به مرحله تعقل برساند، و از دیدن و شنیدن و پیروی آراء باطل و افکار کوتاه و کوتاه‌کننده، به درجه تأمل و تفکر و درایت و آن حقیقت ولایت برساند؛ حقیقت

^۱ تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۱۴۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۹۰؛ روضة الواعظین، ج ۲، ص ۳۵۰.

^۲ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۴۷۲ - ۴۸۱؛ مصباح المتعجّد، ج ۲، ص ۷۳۶ - ۷۳۸.

^۳ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نوروز در جاهلیت و اسلام.

ولایت یعنی همین نقطه‌ای که انسان را به واقعیت و بطن واقعیت دعوت می‌کند و انسان را از همه عوارض و زوائد می‌رهاند. خدا إِن شَاءَ اللَّهُ همه ما را به این مقام معرفی کند.

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْنِزَ * فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَ أَنْحَرْ * إِنَّ شَانِكَ هُوَ الْأَبْتَرُ)^۱

لزوم دفاع از حق

خطبه دوم عید سعید قربان

بسم الله الرحمن الرحيم

تنافی سلطه کفار بر مؤمنین با محوریت توحید در اسلام

هر دین و مذهب و مکتبی یک فلسفه‌ای دارد؛ فلسفه یعنی آن محور تأمل و محور تفهیمی که تمام دستورات آن دین براساس آن محور است. قرآن مجید هم یک فلسفه و یک محور دارد، و محور قرآن توحید است. قرآن دعوت به توحید می‌کند و براساس توحید، دعوت به حفظ و وحدت جامعه می‌کند، و تمام راه‌هایی را که انسان را به خدا و توحید می‌رساند، به انسان نشان می‌دهد و از تمام راه‌هایی که راه انسان را می‌بندد، جلوگیری می‌کند.

ما در قرآن مجید بیش از بیست آیه داریم که: ای مؤمنین، شما با یهود و نصاری و دشمنان خدا دوستی نکنید، رفاقت نکنید، آمیزش نکنید و آنها را ولی خود نگیرید!

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ)^۲: «ای مؤمنین، کافرین را اولیاء خودتان نگیرید.»

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا)^۳: «آنها را در حکم لباس زیر و زیرپوش خود که به بدنتان بچسبند، قرار ندهید و آنها را هم‌راز خودتان نگیرید.» و اگر با آنها تماس دارید از خیلی دور باشد؛ چون راه و مقصدشان راه شما نیست، و ظاهراً با شما مماشات و آمیزش می‌کند، ولی از ایجاد هرگونه خرابی و فساد در شما خودداری نمی‌کنند؛ چون هدف آنها سعادت شما نیست، بلکه هدف آنها مادی و زندگی دنیا و ماده است، پس:

(«برای رسیدن به مقصود خودشان) از هر خرابی و فسادى درباره شما کوتاهی نخواهند کرد!» این منطق قرآن است.

در قرآن مجید داریم:

(وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا)^۴: «خداوند سبیلی برای کفار نسبت به مؤمنین قرار

^۱ سوره کوثر (۱۰۸).

^۲ سوره نساء (۴) آیه ۱۴۴.

^۳ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۱۸.

^۴ سوره نساء (۴) آیه ۱۴۱.

نداده است.»

یعنی اصلاً خدا راهی قرار نداده است که کفار ولو فی الجمله، نفوذ و تسلطی نسبت به مسلمان‌ها داشته باشند! مؤمن نمی‌تواند ببیند که روزی کافری بر او مسلط باشد. در تحت حکومت کفر درآمدن، با منطق اسلام سازگار نیست.

می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السلام برای اینکه مردم را از تحت ولایت و حکومت کفر خارج کند، چقدر شمشیر زد؟! چون آنها می‌گفتند: «مسلمان‌ها باید در تحت حکومت ما باشند و ما اجازه نمی‌دهیم که آنها آزادانه دینی بیاورند و پیغمبری در مدینه باشد؛ هر کاری می‌خواهند بکنند باید در تحت ولایت ما باشند!» و اینکه یک نفر مسلمان در تحت ولایت کفر باشد، اصلاً با روح اسلام سازش ندارد؛ یعنی این امر، مساوی است با منهای اسلام!

وجوب هجرت از دارالکفر به دارالاسلام

وقتی که روی این حساب باشد، پس ما در حکومت کفر، هر درجه و مرتبه‌ای از اسلام را داشته باشیم، مجازی است و حقیقی نیست؛ مثل اینکه شما به پاریس بروید و در تحت ولایت و حکومت آنها زندگی کنید و نمازی هم برای خودتان بخوانید، ولی آن روح و جان شما در تحت حکومت کفر است. لذا هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است، و اصلاً زندگی کردن در دارالکفر غلط است! اگر کسی برای هر کاری در خارج زندگی کند، حرام است؛ و اگر تبعه آنها بشود، از حرام هم بالاتر، حرام مؤکد است! هر شخصی که در تحت ولایت کفر است و آن قانونی که بر او حکومت می‌کند قانون کفر است، باید خودش را از آن قانون خارج کند و در دارالاسلام بیاید. هجرت از دارالکفر به سوی دارالاسلام واجب است؛ آیه صریح قرآن داریم. حتی کسانی که در دارالکفر هستند، اگر حکومت به اسلام برگردد، نمی‌توانند حکومت اسلام را در دست بگیرند مگر اینکه به دارالاسلام برگردند.

پس اگر ما در تحت ولایت کفر باشیم و نماز بخوانیم، روزه بگیریم، صدقه بدهیم، حج کنیم، نکاح کنیم، تجارت کنیم، شب‌های قدر قرآن بر سر بگیریم و همه کارها را بکنیم، ولیکن آن پرتوی کفر بر سر ما باشد، تمام این اعمال ما بی‌ارزش و پوک و مجاز است! اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم، این اسلام ما را به نماز صحیح، روزه صحیح، حج صحیح و عمل صحیح دعوت می‌کند و همه واقعیتهای ما را به ما نشان می‌دهد. اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم و فرض کنید که نماز هم نخوانیم، روزه هم نگیریم و هزار معصیت هم بکنیم، باز بهتر است از اینکه در تحت حکومت کفر باشیم و همه کارها را خوب انجام بدهیم! این یک بحث طولانی دارد، ولیکن در همین جا آن را ختم می‌کنیم.^۱

لزوم دفاع و حمایت از حق

جان و روح این مطلب از آیات قرآن و از اخبار گرفته شده است، که وقتی انسان در تحت حکومت اسلام است و برای حکومت اسلام زحمت می‌کشد و کار می‌کند، او اجر شهید دارد؛ و اگر گناهی هم

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۶۹ - ۷۷؛ ولایت فقیه، ج ۲، ص ۲۵۳؛ ج ۳، ص ۱۱۹ - ۱۲۵.

کرد خدا می‌آمرزد. اما اگر نه، او بی‌طرف بود و برایش تفاوتی نداشت و اهمّیت نمی‌داد، نماز هم بخواند و آن قدر مفاتیح را زیر بغلش بگیرد که پاره بشود - مثل عبدالله عمر که بعد از رسول خدا از مقدّسین مدینه بود^۱ - هیچ فایده‌ای به حال او نخواهد داشت؛^۲ مسئله از این قرار است! یک مسلمان چطور می‌تواند بی تفاوت باشد؟! حیات و زندگی اسلام برای حکومت اسلام است، آن وقت چطور انسان می‌تواند بی تفاوت باشد؟! اصلاً چطور مسئله بی تفاوتی معنا دارد؟!

ما در روز عید فطر در خطبه‌هایی که خواندیم راجع به این موضوع مفصّل بحث کردیم^۳ و امروز دیگر وارد در این موضوع نمی‌شویم، ولیکن صحبت در همین بی تفاوت بودن است که می‌خواستم عرض کنم: بی تفاوت بودن کار غلطی است؛ چون بالأخره بی تفاوت بودن یعنی چه؟! یکی حق است و یکی باطل؛ اگر حق با این است انسان باید دنبال این برود، و اگر با آن است باید دنبال او برود؛ بی تفاوت بودن یعنی چه؟! اینکه انسان بنشیند و بگوید: نه با این و نه با آن، بگذار بر سر همدیگر بزنند تا خسته بشوند؛ و اللَّهُمَّ اشْغَلِ الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ و اجْعَلْنَا بَيْنَهُمْ سَالِمِينَ غَانِمِينَ!^۴ این حرف‌ها غلط است؛ ظالمین با ظالمین چیست؟ اینها ناشی از نابینایی و کوری و عماء است! این حرف‌ها یعنی چه؟! اینها ناشی از عدم تربیت شدن به تربیت اسلامی است! تربیت اسلامی می‌گوید که اگر انسان این طرف دنیا باشد و در آن طرف دنیا مسلمانی به راستی اغاثه کند و در تحت ظلم باشد و فریاد بزند و بگوید: «مسلمان‌ها مرا نجات بدهید!» و انسان متمکّن باشد باید از این طرف دنیا به آن طرف دنیا برود و از او دستگیری کند؛ و الاّ اگر دستگیری نکند، خداوند او را به رو به آتش می‌اندازد!

ما چقدر از این روایات داریم! اصلاً کتاب‌های ما غیر از اینها چیزی نیست! شما هر کدام از کتاب‌های ما را از کافی و مَنْ لَا يَحْضُرُ و محاسن برقی و کتب صدوق و... باز می‌کنید اصلاً همه‌اش از این حرف‌ها است! اصلاً مبنای دین ما بر این مسئله است! مبنای دین ما بر احتیاط‌کاری نیست که: آقا من آنجا جنگ نکنم چون دستم خونی می‌شود، آن وقت من در موقع اداء نماز، چطور این دستم را آب بکشم؟! آنجا آب به دست نمی‌آید، آن وقت باید تیمّم کنم و تیمّم هم در صورتی است که جیره ممکن نباشد، پس جیره بکنم و احتیاط اینکه هم جیره کنم و هم تیمّم؛ پس بهتر اینکه اصلاً در این مسائل وارد نشویم تا اینکه مبتلا نشویم!! خُب مرحبا! مبارک باشد! بفرما! پیغمبر فریاد می‌زند که: بیا! و تو می‌گویی: من

^۱ صحیح البخاری، ج ۴، ص ۲۱۴؛ تهذیب الکمال، مزی، ج ۱۵، ص ۳۳۹؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۷۱۹.

^۲ جهت اطلاع پیرامون عدم بیعت عبدالله بن عمر با امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع شود به مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۵؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

^۳ متأسفانه این مجلس یافت نشد. جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۱۹ - ۱۳۲، مجلس ۴.

^۴ ترجمه: «خدایا، ظالمان را با ظالمان مشغول فرما و ما را در میان آنان به سلامت و پر بهره قرار بده!» (محقّق)

نمی توانم بیایم! خُب نیا؛ بنشین دیگر، حرفی نیست! آخر آقاجان، هر چیزی حساب دارد و خدا به انسان عقل هم داده است! آیا باید عقل را زیر پا بگذاریم و هیچ حسابی نکنیم؟!

خداوند سعادت را در تحت شمشیر قرار داده است: «إِنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ»^۱ بهشت در زیر سایه شمشیر است. یعنی در میدان جنگ و آنجایی که شمشیر حرکت می کند و آفتاب به این شمشیر می خورد و سایه اش بر سر کفار و مشرکین می افتد، آنجا بهشت است. وقتی ما جمعیتی هستیم که بهشت را تحت ظلال سیوف می دانیم، پس هر وقتی که شمشیر برهنه دست ماست ما اهل بهشتیم، و وقتی شمشیر برهنه دست ما نیست ما اهل بهشت نیستیم. اینکه دائماً مقدس باشیم و دائماً مسئله شک بین سه و چهار و مقارنات نماز و مقدمات نماز و... را بدانیم، اینها باید باشد و همه به جای خودش محفوظ؛ ولی نه اینکه یک جهت گرفته بشود و جهت دیگر ترک بشود؛ این مسئله مسئله مهمی است!

آثار سوء بی تفاوتی و عدم دفاع از حق

حَسَّان بن ثابت از شعرای معروف زمان رسول خدا است و شعرهای خیلی خوبی هم می گفت و حضرت هم درباره او دعا کردند و این قید در آن بود:

إِنْ شَاءَ اللَّهُ دائماً روح القدس تو را تأیید کند، مَا نَصَرْتَنَا بِلِسَانِكَ؟^۲ «تا آن هنگامی که ما را به زبان خود یاری می کنی!»

ولی خُب بعداً برگشت. شاهد در این است که او نود و چهار سال عمر کرد، ولی عیش این بود که آدم ترسویی بود.^۳ در جنگ خندق که رسول خدا و مسلمان ها همه بیرون آمدند و در میان بیابان مشغول کندن خندق شدند، او اصلاً برای کندن خندق نیامد، چون می ترسید؛ هنوز جنگ نشده بود و داشتند خندق می کنند، اما او اصلاً برای کندن خندق نیامد! رسول خدا و تمام مسلمان ها و حتی پیرمرد ها همه مشغول کار بودند، اما او در مدینه هم نماند، بلکه از ترس اینکه ممکن است بعضی از دشمن ها به مدینه برسند و بیایند و غارت کنند، با جماعتی از زنان و بچه های مسلمان ها که بیرون آورده بودند و در قلعه ای جا داده بودند، حَسَّان هم با آنها آمده بود و در بین زن و بچه های مردم رفته بود؛ از بس که می ترسید! حالا شاهد در اینجا است: صَفِيَّه که دختر عبدالمطلب و عمه پیغمبر است، می گوید:

من دیدم که یک نفر یهودی تنها آمده است و دور این حصن و قلعه ای که ما زن و بچه ها در آن هستیم، گردش می کند. من پیش حَسَّان آمدم و گفتم: حَسَّان، الآن رابطه پیغمبر با بنی قریظه خیلی تاریک است، یهود بنی قریظه دشمن ما هستند و الآن خود پیغمبر با مسلمان ها با نحور خود (یعنی با گردن های خود)

^۱ جامع الأخبار، شعیری، ص ۸۳، با قدری اختلاف.

^۲ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۷؛ الجمل والنصرة، ص ۲۱۷ - ۲۲۲؛ كنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۹.

^۳ الاستيعاب، ج ۱، ص ۳۴۸؛ أسد الغابة، ج ۱، ص ۴۸۴.

برای دفاع رفته‌اند و من از این یهودی ایمن نیستم که او تفحص کند و برود به یهود خبر بدهد و همه آنها بیایند و تمام این زن و بچه‌ها را غارت کنند و بکشند و از بین ببرند؛ بلند شو و برو این یهودی را بکش!

حسان به من نگاهی کرد و گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! مَا لِي بِالشَّجَاعَةِ؟! خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطلب! مرا با این کارها چه کار؟!» صفیه دختر عبدالمطلب می‌گوید:

إِعْتَجَرْتُ؛ «خودم را پیچاندم (مثلاً سرم را با مقنعه‌ام محکم بستم)» و عمود (یعنی قداره) را برداشتم و پایین رفتم و یهودی را کشتم، و بالا آمدم و گفتم: ای حسان، من کشتمش! برو سلبش را بردار و بیاور! (سلب یعنی شمشیر و لباس و خود و...؛ چون هر کس قتیلی را بکشد سلبش برای اوست) و علت اینکه من او را برهنه نکردم و سلبش را نیاوردم این جهت بود که او مرد بود و من نمی‌خواستم دست به بدن او بگذارم؛ برو و حالا لختش کن و سلبش را بردار و بیاور!

گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا ابْنَةَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! مَا لِي بِسَلْبِهِ حَاجَةٌ؟! خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطلب! من به سلب او چه حاجتی دارم؟!»^۱

نتیجه این طرز فکر این نمی‌شود که انسان آن یهودی را نکشد و به سلبش هم حاجت نباشد و خودش در آنجا راحت بنشیند؛ بلکه نتیجه‌اش این می‌شود که آنها غلبه می‌کنند و می‌آیند و همین قلعه را می‌گیرند و تمام این زن و بچه‌ها را، حتی زن و بچه خود حسان بن ثابت را جلوی خودش سر می‌برند و خودش را هم سر می‌برند و با او هزار کار بالاتر از کشته شدن در مقابل چشم، انجام می‌دهند! بنابراین:

امر طبیعت است که باید شود ضعیف ***

*** هر ملتی که راحتی و عیش، خو کند^۲

قاعده کلی است.

حکایت کناره‌گیری سعد بن وقاص از دفاع و حمایت از حقانیت امیرالمؤمنین علیه السلام

سعد بن وقاص از شجاعان روزگار بود، اول‌تیرانداز لشگر رسول خدا بود، رئیس تمام تیراندازان بود، جنگ‌هایش هم خیلی روشن و خیلی خوب است، سنی‌ها هم او را از عشره مبشره می‌دانند؛^۳ ولی این شخص بعد از رحلت رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت نکرد،^۴ و بعد از اینکه عثمان را کشتند و همه مهاجرین و انصار با امیرالمؤمنین بیعت کردند، او بیعت نکرد و از متخلفین از بیعت بود!^۵ سعد بیعت

^۱ السيرة النبوية، ج ۲، ص ۲۲۸؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۲۶۱؛ السد الغابة، ج ۶، ص ۱۷۳؛ با قدری اختلاف در مصادر.

^۲ مشاهیر سلماص، ج ۲، ص ۱۵۳ - ۱۵۵، با قدری اختلاف.

^۳ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۹۳.

^۴ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۳.

^۵ الکامل، ج ۳، ص ۱۵۱ و ۱۶۲ و ۱۹۱؛ تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۲۸.

نکرد برای اینکه «سعد» بود! «سعد» که نمی‌تواند با علی بیعت کند! سعد از نقطه نظر طراز و شخصیت ظاهری، خودش را هم طراز علی می‌دانست و می‌گفت: «من نمی‌توانم زیر بار او بروم!»^۱ مثل طلحه، زبیر، عبدالرحمن بن عوف و مثل عمر و ابابکر که بیعت نمی‌کردند. اینها عارف به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت نبودند، بلکه می‌گفتند: ما از ریش سفیدان و از لواداران بودیم؛ علی یکی، و ما هم یکی! ما چرا زیر بار او برویم؟! صحبت در این است! سعد می‌گوید: من یک نفر فرمانده هستم؛ من باید فرمانده باشم، نه فرمان‌بر! او این را در باطن خودش حساب می‌کند، ولو اینکه آدم مقدسی است، ولو اینکه آدم نمازخوانی است، ولو اینکه چه هست؛ ولی زیر بار علی رفتن برایش قابل پذیرش نبود و سخت بود!^۲

چرا سعد بیعت نمی‌کند؟ بیعت نمی‌کند و هیچ علتی هم ندارد! او خیال می‌کند که اگر بیعت نکند و با علی نباشد و با معاویه هم نباشد، عبایش را روی سرش می‌کشد، کنار می‌رود، در گوشه‌ای زندگی می‌کند و تا آخر عمر راحت است؛ اما نه، این نخواهد بود! او در همین دنیا به بدترین محاکمات مبتلا می‌شود که: تو که علی را حق می‌دانی، چرا کنار رفتی؟! تو که علی را حق می‌دانستی و این روایت را درباره علی از پیغمبر شنیده بودی، چرا کنار رفتی؟!

مِحَاجَّةُ معاویه و سعد وقاص

بعد از اینکه امیرالمؤمنین را کشتند، همین سعد وقاص پیش معاویه آمد. معاویه هم مرد شیطان و خیلی زرنگ و ناقلایی بود، و از مفکرین قوّه واهمه و واقعاً از آيادی شیطان در دنیا بود! معاویه به سعد گفت:

یا سعد، لِمَ لَا تَسُبُّ عَلِيًّا؟! «من دستور داده‌ام که علی را در تمام دنیا سب کنند، تو چرا علی را سب نمی‌کنی؟!» یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین خودداری کند، الآن مجبور می‌شود که در پیشگاه معاویه که جبار روزگار است بیاید؛ بالأخره الآن حاکم است و در هر گوشه و کناری، حقوق در دست معاویه است، پس باید بیاید و زمین ادب ببوسد تا اینکه زندگی‌اش بگذرد! سعد هم باید بیاید! و این جبار، الآن دارد محاکمه‌اش می‌کند: «چرا تو علی را سب نمی‌کنی؟!» گفت:

ای معاویه! من سه فضیلت درباره علی سراغ دارم که اگر هر کدام از آنها برای من بود، خیرِ لی ممّا طَلَعَتْ علیه الشمسُ! «قسم به خدا از تمام نقاطی که آفتاب طلوع می‌کرد، برای من بهتر بود!»

استشهاد سعد وقاص به فضائل خاصه امیرالمؤمنین

گفت: «آن سه فضیلت چیست؟» گفت:

^۱ الکامل، ج ۳، ص ۱۹۱؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۴۳.
^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به /مقام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۷۲ - ۱۸۳.

یکی: تزویج فاطمه؛ پیغمبر نور دیده خود، فاطمه، بهترین دختران و سرّ خود را به علی بن ابی طالب تزویج کرد و از او هم چنین اولادهایی آمدند، حسن و حسین که اینها اولاد پیغمبرند. این فضیلت برای علی است و علی به واسطه این ازدواج، جزء اهل بیت رسول الله شد و آیات قرآن که درباره اهل بیت وارد شده است شامل علی هم شد.

دوم: پیغمبر در جنگ خیبر عَلم را به دست ابوبکر داد که با مسلمانها برود و فتح کند، ولی رفت و شکست خورد و برگشت؛ روز دیگر رسول خدا علم را به دست عمر داد و او با مسلمانها رفت و شکست خورد و برگشت؛ شب به رسول الله گفتند: عمر شکست خورده است و برگشته است. رسول خدا فرمود: «لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ عَدَا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، كَرَارٌ غَيْرُ فَرَارٍ، يَفْتَحُ اللَّهُ بِيَدِهِ؛ من فردا علم را به دست کسی می دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند؛ او کرّار است و حمله می کند، و فرار نیست و خدا به دست او خیبر را فتح می کند!» و همه ما منتظر بودیم که فردا عَلم به دست چه کسی داده می شود، و اصلاً احتمال علی را نمی دادیم؛ چون علی چشمش درد گرفته بود و در بستر افتاده

بود و نمی توانست چشمش را باز کند. همه اصحاب می گفتند: آن کسی که فردا رسول خدا او را برای جنگ انتخاب می کند، کیست؟

صبح که شد، رسول خدا گفت: «علی بیاید!» گفتند: «یا رسول الله! در بستر افتاده است و چشمش از شدت درد باز نمی شود.» گفت: «او را بیاورید!»

علی را پیش پیغمبر آوردند، از آب دهان بر چشم های علی مالید و گفت: «حرکت کن و برو!» علی رفت و خیبر را فتح کرد. این فضیلتی که با این خصوصیات برای علی است، برای هیچ کس نیست! (علامه [حلی] در منهاج الیقین فضیلت هایی برای علی بن ابی طالب ذکر می کند که یکی از آن فضیلت ها همین است؛ فضیلت هایی که اختصاص به علی بن ابی طالب دارد و هیچ یک از صحابه در این فضیلت ها، یک قدم اشتراک ندارند!)

فضیلت سوّم: رسول خدا درباره او فرمود: «أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي!»

علی در همه غزوات با پیغمبر بود؛ فقط در یک جنگ، جنگ تبوک، رسول خدا علی را با خود نبرد

و گفت: «در مدینه بمان و هنگامی که من نیستم، تو ولی و سرپرست امور مدینه باش تا ما از جنگ برگردیم!» رسول خدا بیرون آمد و به جُرف در یک فرسخی مدینه رفت. منافقین این طرف و آن طرف شروع به سعایت کردند که: علی مورد بغض رسول خدا واقع شده است و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشته است، لذا او را در مدینه گذاشته است! منافقین گفتند: «شجاع ها را با خود برده است و تو را گذاشته است که سرپرست زن و بچّه مردم باشی، و خانه داری و سرایداری مدینه را به تو داده است!» امیرالمؤمنین از مدینه حرکت کرد و خدمت رسول خدا در جُرف آمد و گفت: «یا رسول الله، از من بدی دیدی که مرا در این جنگ با خود

نبردی؟! رسول خدا گفت: «نه، واللّه! أَنْتَ مِنْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي؛ منزلت و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به حضرت موسی (یعنی تو مقام وصایت داری)، فقط فرقی که هست این است که هارون بعد از حضرت موسی پیغمبر بود، ولی تو مقام پیغمبری نداری، ولی از هر جهت مثل من هستی! و الآن در این موقعیت مدینه، یا باید من بمانم یا تو!» این را بزرگان سنی ها هم دارند.

وضع منافقین مدینه این طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر می ماند یا علی؛ و الاً به واسطهٔ دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها داشتند - مثل سلطان روم که این جنگ علیه همین رومی‌ها بود - مدینه را آشوب می کردند، لذا پیغمبر امیرالمؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد.^۱ هم‌چنین در تبوک خونریزی اتفاق نیفتاد و پیغمبر چون می دانست که در این جنگ خونریزی اتفاق نمی افتد و نیازی به شجاعت علی نیست، او را با خود نبرد و در مدینه گذاشت که به منزلهٔ خودش باشد.^۲ این سه چیز دربارهٔ علی نگذاشت که من علی را سب کنم! من چرا علی را سب کنم؟!

احتجاج معاویه علیه کناره‌گیری سعد وقاص از یاری علی با وجود علم به فضائلش

معاویه گفت: «تو این حرف‌ها را از پیغمبر شنیدی؟!» گفت: «بله.» سعد این حرف‌ها را به معاویه زد و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس معاویه بیرون بیاید؛ آخر سعد هم شخصیتی است! روایت از بزرگان اهل تسنن است:

معاویه می گفت: «چرا علی را به‌خاطر من سب نمی کنی؟!» او هم این سه تا قضیه را برای معاویه گفت و همین که خواست از در خارج بشود، ضَرْطَ لَهُ مُعَاوِيَةَ، فَقَالَ: «أَقْعُدْ حَتَّى تَسْمَعَ جَوَابَكَ!» «معاویه برای او کار زشتی کرد و بعد گفت: "بنشین تا جوابت را بشنوی!"» سعد هم نشست. معاویه گفت: «وَاللَّهِ مَا كُنْتُ عِنْدِي قَطُّ أَلْتِمَ مِنْكَ مِثْلَ الْآنَ!»

فَهَلَّا نَصَرْتَهُ؟! وَاللَّهِ لَوْ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ لَكُنْتُ خَادِمًا لِعَلَى! من هیچ‌گاه تو را در قلب خودم ملثوم‌تر و ناشایسته‌تر ندیدم مثل اینکه الآن تو را ناشایسته می بینم! تو که این حرف را از پیغمبر شنیدی پس چرا علی را یاری نکردی؟! من اگر خودم این حرف‌ها را از پیغمبر شنیده بودم، خادم علی بودم!»
توجه کردید! می گوید چرا یاری نکردی؟! او دروغ می گوید، اما الآن احتجاجش با سعد درست است! می گوید: «(من که این حرف‌ها را منکر هستم، چون این حرف را از پیغمبر شنیده‌ام؛ اما تو که ادّعا می کنی من علی را سب نمی کنم به‌خاطر این جهت که علی ولی است) هَلَّا نَصَرْتَهُ؟! پس چرا او را یاری

^۱الإرشاد، ج ۱، ص ۱۵۵؛ كنز الفوائد، ج ۲، ص ۱۸۱؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۵؛ الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۱۷.

^۲تفسير القمى، ج ۱، ص ۲۹۲ و ۲۹۳؛ أنساب الأشراف، ج ۲، ص ۹۴ و ۹۵؛ السيرة النبوية، ج ۲، ص ۵۱۹؛ تاريخ الطبري، ج ۳، ص ۱۰۳؛ الصحيح البخاري، ج ۵، ص ۱۲۹؛ مسند أحمد، ج ۱، ص ۱۷۰ و ۱۸۵؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۴۲ و ۴۵.

سعد گفت: «إِنِّي رَأَيْتُ رِيحًا سَوْدَاءَ مُظْلِمَةً، فَقُلْتُ: إِيْخ! فَأَنْخْتُ رَاحِلَتِي حَتَّى مَرَّتِ الرِّيحُ فَسَبَرْتُ؛ مِنْ دِيدِمٍ وَضَعُ الدُّنْيَا تَارِيكَ اسْتِ وَ بَادَ سِبَاهِي وَزَيْدُهُ اسْتِ، بَعْدَ بِي شَتْرَ خُودِمٍ گفتم: إِيْخ! إِيْخ! (یعنی بخواب) و راحله خود را خواباندم و توقّف کردم تا اینکه گرد و غبار برطرف شد و حرکت کردم.»

کنایه از اینکه جنگ جمل و صفّین و نهروان و... که اتفاق افتاد، آشوبی در دنیا پیدا شد و من نخواستیم در این مهالک و این فتن و امتحانات شرکت کنم؛ لذا راحله ام را خواباندم، و وقتی اینها از بین رفت به راه خود ادامه دادم.

معاویه گفت: «لَيْسَ إِيْخُ إِيْخُ فِي الْقُرْآنِ؛ إِيْخُ إِيْخُ فِي الْقُرْآنِ مجید وارد نشده است! آنچه در قرآن مجید وارد شده است این است:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيَّءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ﴾؛^۱ «اگر دیدید که دو نفر یا دو طائفه از مسلمانان با هم می‌جنگند، شما بین آنها صلح بدهید؛ اگر یک دسته حاضر به صلح نشد و می‌خواست بر عداوت و بغی و ستم خود ادامه بدهد، با او جنگ کنید تا او را به امر خدا وادار کنید!»

بگو تو در این جنگ‌ها با چه کسی بودی؟! أَ كُنْتَ مَعَ الْعَادِلَةِ عَلَى الْبَاغِيَةِ أَمْ كُنْتَ مَعَ الْبَاغِيَةِ عَلَى الْعَادِلَةِ؟! در این جنگ‌ها با باغی علیه عادل بودی یا با

عادل علیه باغی جنگ می‌کردی؟!»

سعد نتوانست هیچ جوابی به معاویه بدهد! به معاویه گفت: «قسم به خدا، اینجایی که تو الآن نشسته‌ای، من از تو بیشتر به اینجا سزاوارترم!»

معاویه هم (به قول ما متلکی) به او گفت: «يَا أَبُيْ عَلِيَّكَ بِنُوعِذْرَةٍ؛ تَوْشَايِسْتِگِي این چنین ریاست‌هایی را نداری! فامیل و قوم و خویش‌هایت خود تو را به ریاست قبول ندارند؛ پس اینجا را آرزو نکن!»^۲

جناب سعد، حالا ببینید! شما کنار رفتی، امیرالمؤمنین هم این جنگ‌ها را داشت و همه بر دوش امیرالمؤمنین بود، و این قضایا هم پیش آمد؛ اما اگر شما با امیرالمؤمنین آمده بودی، آیا این تقویت نیروی امیرالمؤمنین نبود؟! بزرگان از مهاجرین و انصار و بزرگان از مسلمانان، مثل اویس قرنی و عمار یاسر، در صفّین در رکاب امیرالمؤمنین آمدند و کشته شدند؛^۳ خیلی عجیب بود! امیر سعد، اگر تو می‌آمدی آیا

^۱ سوره حجرات (۴۹) آیه ۹.

^۲ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۱۷۱؛ البدایة و النهایة، ابن کثیر، ج ۸، ص ۷۷؛ الغدير، ج ۱۰، ص ۳۶۱ و ۳۶۲؛ امام شناسی، ج ۳، ص ۱۸۶؛ با قدری اختلاف در مصادر. هم چنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۶۸ - ۱۷۰ و ۱۸۸ - ۱۹۵.

^۳ شرح الأخبار، ج ۲، ص ۱۲ و ۳۵؛ رجال الکشی، ص ۹۹ و ۱۰۰؛ سیر أعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲؛ وقعة الصفین، ص ۳۴۰ و

موجب تقویت نبود و لشکر علی را تقویت نمی کردی؟! تو که فاتح ایران بودی، تو که رئیس سنگ اندازان و تیر اندازان بودی، اگر می آمدی و قسمت تیر اندازی لشکر علی را در دست می گرفتی، آیا باری بر نمی داشتی؟! و اگر بودی، باز مسئله همین طور بود؟! نه دیگر، اگر تو بودی شاید این طور نمی شد، شاید شکست برای علی پیدا نمی شد، شاید حکمین پیش نمی آمد و شاید حقه بازی های معاویه تا این اندازه صورت نمی گرفت!

پس انسان نباید بگوید که من بعضی اوقات، کنارم و کاری ندارم. بعضی اوقات، کنار بودن ضرر زدن و شکست دادن است! یعنی بعضی اوقات، احتیاط در خلاف احتیاط است!

علت حرمت شدید و اکید احتیاط کاری بی مورد در دفاع از حق

[وقتی مسئله به حکومت بنی امیه و بنی مروان رسید] اصلاً خون مسلمان ها و شیعه برای آنها مباح شد! همین شیعیانی که در کوفه بودند و مدام علی می گفت و فریاد می زد: «برخیزید، برخیزید و از حقتان دفاع کنید!»^۱ آن قدر ذلیل شدند که همه بزرگان شان را کشتند، همه را در به در کردند، همه را زنده لای آجرها گذاشتند و رویشان عمارت ساختند، و تا جایی رسیدند که هر کسی که متهم به تشیع امیرالمؤمنین علیه السلام بود - نه اینکه یقیناً شیعه بود - خوش هدر بود؛ یعنی به جایی رسید که در دنیا کسی نمی توانست بگوید: من شیعه هستم! همین که می گفت من شیعه ام، خوش هدر بود!^۲ اینها برای احتیاط کاری بود!

احتیاط در جای خود خوب است، ولیکن در غیر جای خود غلط است. ما می خواهیم آب پاکی پیدا کنیم که وضو بگیریم، اما اگر بخواهیم این قدر دنبال آب پاک بگردیم تا آفتاب غروب کند، نماز ما هم قضا شده است! نمی خواهد آن قدر دنبال آب بگردی، با همین آبی که گفتند ظاهرش طاهر است وضو بگیر تا نمازت قضا نشود.

[می گویند]: «این حکومت ها به درد نمی خورد، باید حکومت امام زمان باشد! حکومت امام زمان چنین و چنان است، عدلش فلان است و ...». همه اینها درست است و حقیقت حکومت است؛ ولی آیا این مسئله به انسان امر می کند که انسان از هر قسم جنایتی تبعیت کند و زیر بار کفر برود و از حق خود دفاع نکند؟! اینکه بر خلاف حکومت امام زمان است! این احتیاط کاری نیست، این ضد احتیاط است! بله، وقتی حکومت و زمام امور در دست خود مسلمان ها است، در پرتوی آن هر کاری بخواهند بکنند، می توانند بکنند؛ اما وقتی آن حکومت شکسته می شود، در ضمن آن می خواهند احتیاط کاری کنند؛ همه اینها اشتباه کاری است و احتیاط کاری نیست. این مسئله خیلی مسئله مهمی است!

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۶۳ - ۷۰.

^۲ رجوع شود به /مأم شناسی، ج ۱۸، ص ۴۳۰ - ۴۵۸.

آن وقت مسئله به حکومت بنی امیه و حکومت بنی عباس و منصور و هارون و مأمون و متوکل رسید و اینها چه کارهایی کردند، که اصلاً چه عرض کنم! توجه کردید! متوکل به قبر حضرت سیدالشهداء آب بست، چندین مرتبه تمام قبر را خراب کرد، باز شیعیان قبر را ساختند، باز خراب کرد، باز خراب کرد، چندین مرتبه خراب کرد و بعد دستور داد که روی قبر آب ببندند و زراعت کنند و اصلاً کسی سر قبر نرود!^۱

اعتراض منتصر عباسی به هتک حرمت نمودن پدرش متوکل نسبت به اهل بیت علیهم السلام

در تاریخ کامل ابن اثیر دارد:

یکی از شعرای دربار متوکل به نام ابوشمط، چند خط شعر در ردّ رافضیه و در ردّ اهل بیت گفت و شعرهایش هم خیلی شعرهای بسیط بود! مفاد شعرهایش این بود: «شما که بنی عباس هستید، وارث حکومت پیغمبر هستید! الحمدلله الآن حکومت پیغمبر دست شما آمده است و به صاحبش رسید؛ زیرا شما وارث پیغمبر هستید! اینها چه کسانی بودند که می گفتند: ما وارث پیغمبر هستیم؟! پیغمبر که پسری نداشت و یک دختر بیشتر نداشت، امامت هم که به دختر نمی رسد و ارث هم که به داماد نمی رسد! پس شما ولی پیغمبر هستید و این حکومت برای شما است؛ هر کاری می خواهید بکنید، می توانید بکنید! برای غیر شما از آن کسانی که مدّعی حکومت هستند، قلامه ای^۲ هم نیست! و برای آنها هیچ چیزی جز پشیمانی و ندامت نیست. بگذار بسوزند و تماشا کنند!»

او این چند خط شعر را علیه اهل بیت گفت و در همان مجلس، متوکل ولایت و استانداری یمامه و یمن را برای این شخص نوشت و چهار خلعت به او داد و پسرش منتصر هم به او خلعت داد؛ بعد گفت که سه هزار دینار در آن مجلس بر سر این شاعر بریزند!

این سه هزار دینار از کجا می آمد؟! نتیجه آن سکوت ها و احتیاط ها، جمع شدن این سه هزار دینار و ریخته شدن بر سر شاعری است که هجو رافضه می کند! بعد از آن متوکل دستور داد که هیچ کس این سه هزار دینار را جمع نکند،

فقط منتصر و سعد - یکی از نزدیکانش - جمع کنند و همه را به او بدهند؛ یعنی بهترین فرد دربار که همان پسر پادشاه است، باید این پول ها را جمع کند و این سه هزار دینار را به این شاعر بدهد!^۳ این آقای متوکل شراب می خورد و مست می کرد! حاجش می گوید:

یک شب که بعضی ها با او کار داشتند، پیش فتح آمدند و او گفت که آنها پیش متوکل بیایند و با او

^۱الأمالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵؛ الکامل، ج ۷، ص ۵۵. هم چنین رجوع شود به مناقب اهل بیت علیهم السلام، مجلس هفتم، ص ۲۰۸.

^۲وقتی انسان قلم را می تراشد، به آن تکه های قلامه می گویند. (علامه طهرانی)

^۳الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۱۰۱؛ التاریخ الطبری، ج ۹، ص ۲۳۱.

صحبت کنند. وقتی آمدند دیدند که دختران می آیند و برایش شعر و هجویات و ... می خوانند!^۱

یک روز همین منتصر، پسر متوکل، می گوید:

من به دربار آمدم و دیدم که دارند می خوانند و عِبَادَةُ مُخَنَّث - که یک نفر شخص زشت عملی در دربار او بود - متکای بزرگی زیر لباسش بسته و لباس را از روی متکا عبور داده و کمرش را بسته است، و سرش را هم مثل اصلع تراشیده است.

چون شکم امیرالمؤمنین بزرگ بود و سر امیرالمؤمنین اصلع بود و مو نداشت، خودش را به شکل علی درآورده بود!

او اشعاری در ردّ امیرالمؤمنین می خواند و همه کِر می خندند و هجو می کنند!

در مجلس متوکل، به نام خلیفه رسول الله و خلیفه المسلمین دارند امیرالمؤمنین را هجو می کنند! منتصر می گوید:

اوقاتم خیلی تلخ شد و به او نهیب زدم که ساکت باش! و آن عبادۀ بازیگر ساکت شد، متوکل گفت: «چرا ساکت شدی؟ به کارت مشغول باش!»

من رو به پدرم کردم و گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخر اینها از مشایخ تو هستند؛ این امیرالمؤمنین پسر عموی تو و از مشایخ تو است! تو هرچه می خواهی از گوشت های آنها بخوری بخور، ولیکن گوشت های آنها را در زیر دندان های این کلاب و سگ ها نگذار! یعنی هرچه خودت می خواهی به علی بگویی، نگذار که اینها بگویند! علی از بزرگان بنی هاشم است و آنها سابقه دارند، و تو از بنی عباس هستی و بالآخره قوم و خویشی با علی داری؛ آخر این چه وضعی است پیش آوردی؟! چرا گوشت آنها را زیر دندان این کلاب می اندازی؟! کلاب می اندازی؟!

متوکل گوش داد، بعد به مغنّیان گفت: همه با هم بگویید:

غَارَ الْفَتَى عَلَى ابْنِ عَمِّهِ *** رَأْسُ الْفَتَى فِي حِرِّ أُمِّهِ

تمام مغنّیان باهم شروع کردند به دست زدن و خواندن: «این جوان (یعنی منتصر) بر پسر عمویش غیرت کرد؛ سر این جوان بر فلان مادرش!!»^۲

تمام این مغنّیان در این مجلس شروع کردند به دست زدن و خواندن برای منتصر که پسر پادشاه می خواهد در این مجلس از امیرالمؤمنین دفاع کند! توجّه کردید! همین مسئله یکی از جهاتی شد که منتصر قصد قتل متوکل را نمود؛^۳ و البته با سوابق زیادی که داریم، بالآخره غلامان ترک را امر کرد که یک شب رفتند و او را قطعه قطعه کردند.^۴

^۱ رجوع شود به الکامل، ابن اثیر، ج ۷، ص ۳۳ - ۱۰۵.

^۲ الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۵۵.

^۳ همان، ص ۵۶.

^۴ همان، ص ۹۵ - ۱۰۰.

انسان باید بگوید که جناب متوکل، برای چه سه هزار دینار بر سر ابوشمط ریختی؟! این سه هزار دینار برای کجا بود؟! برای کدام مسلمان بود؟! خلیفه مسلمان از این کارها می‌کند؟! بر فرض که امیرالمؤمنین هیچ سابقه‌ای نداشت، این حکومتی که الآن شما به دست آورده‌اید، از کجا به دست آورده‌اید؟! مگر این برای قرآن نیست؟! حالا خدا و پیغمبر و معاد و همه اینها کنار رفت؟! شما الآن ریاست ظاهری داری یا نداری؟! پادشاه هستی یا نه؟! این حکومت به خاطر امری غیر از شمشیر امیرالمؤمنین بود؟! اگر امیرالمؤمنین در جنگ بدر و حنین و احزاب و... شمشیر نمی‌زد، شما الآن این حکومت دستت بود؟! حالا گرفتی، پس چرا مسخره می‌کنی؟! چرا مجلس تغنی علیه امیرالمؤمنین تشکیل می‌دهی؟! اینها چیزهایی است که نزد خدا مخفی نخواهد ماند؛ و إِنَّ اللَّهَ لَبَاصِدٌ^۱

حفظ اعتدال و انقیاد تام نسبت به ولایت در مکتب تشیع

مسلمان آن کسی است که همیشه متوجه باشد که زیاده‌روی نکند، تند نرود، کند نرود؛ کند رفتن آدم را عقب می‌اندازد، تند رفتن هم آدم را خسته می‌کند و از راه می‌اندازد: «و خَيْرُ شَيْعَتِنَا النَّمَطُ الْأَوْسَطُ»^۲. هم تندی غلط است و هم کندی غلط است؛ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام نَمَطُ أَوْسَطُ بودند. مالک اشتر و أصبغ بن نباته می‌گویند:

حال ما نسبت به امیرالمؤمنین این طور بود که با اینکه باهم می‌نشستیم، صحبت می‌کردیم، شوخی می‌کردیم، علی در میان ما اصلاً یکی از ما بود و شناخته نمی‌شد؛ اما در پذیرش فرمان او به اندازه‌ای مطیع بودیم مثل اینکه شمشیر زنی با شمشیر کشیده بر بالای سر ما ایستاده است و الآن می‌خواهد فرود بیاورد، ما هم این قدر مطیع بودیم و تخطی نمی‌کردیم.^۳

و این معنای ولایت و معنای تشیع است! امیرالمؤمنین شخصیتی ندارد که برای خودش تاج و تختی بگذارد؛ او هم مثل یکی از مردم است، ولی این امر، امر خدا است و باید اجرا بشود! خداوند إِنْ شَاءَ اللَّهُ در امروز که روز عید قربان است، بهره ما را خیلی کافی و وافی قرار بدهد! و ما را از همان شیعیان اَوْسَط قرار بدهد که نه تندرو باشیم و نه کندرو! و عقل ما و بدن ما و نفس ما را هم از احتیاط‌کاری‌های بی‌جا [دور بگرداند]!

^۱ اقتباس از سوره فجر (۸۹) آیه ۱۴: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبَالٍ مُرَّصِدٌ﴾.

^۲ معاد شناسی، ج ۸ ص ۹۳: «به درستی که حقاً پروردگار تو در کمینگاه است!»

^۳ الأُمّالی، شیخ مفید، ص ۵، با قدری اختلاف. معاد شناسی، ج ۲، ص ۱۳۴:

«بهترین شیعیان من که مورد نظر و انتخاب من اند، آن دسته و فرقه‌ای هستند که راه اعتدال و میانه را اتخاذ نموده‌اند.»

^۴ شرح نهج البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۵.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ